

هو العليم

بررسی حدیث حجب (3)

ادامه بررسی آراء مرحوم کمپانی

سلسله دروس خارج اصول فقه - برائت - جلسه دویست و یکم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پرسش و پاسخ‌هایی درباره وحدت سیاق در حدیث رفع

تلمیذ: مطلبی که در رابطه با حدیث رفع فرمودید من متوجه نشدم؛ فرمودید: وحدت سیاق هست به یک امر ثبوتی و «**ما لا یعلمون**» را به «**ما لا یلتفتون**» معنا کردید، درحالی که اینجا التفاتی نیست و وحدت سیاقی هم نیست؛ چون خطا در حقیقت، خطای در تطبیق است. خود خطا یک امر سلبی است، یعنی خود خطا را به عنوان امر ثبوتی معنا کنیم، لازمه اش فوت مصلحت است و حدیث رفع می آید آن آثار خطا را برمی دارد؛ نه لازمه امر نسیان و خطای انسان که یک عمل دیگری است که ما می‌گوییم که آن عمل ثبوتی است تا وحدت سیاق ایجاد شود در حقیقت امر سلبی است؛ پس دیگر وحدت سیاق در اینجا مهم نیست.

استاد: عرض کنم که در وحدت سیاق منظورم دو مسئله بود؛ یکی وحدت سیاق جنبه اختیاری سیاق است که در همه این موارد تسعه باید رعایت بشود. شما می‌بینید در خطا و نسیان جنبه غیر اختیاری در اینجا لحاظ شده است، «**و ما أکرهوا علیه**» غیر اختیاری است یا اختیار شاق است، بسیار شاق است، «**ما اضطروا إلیه**» غیر اختیاری است، «**ما لا یطیقون**» غیر اختیاری است، «**التفکر و الوسوسة و الحسد و الطیرة**» اینها همه غیر اختیاری است؛ آن وقت در اینجا یک مسئله غیر اختیاری که در همه اینها مورد لحاظ است در کنار او یک «**ما لا یعلمون**» بیاید که این «**ما لا یعلمون**» هیچ ارتباطی به آن مسئله اختیار ندارد و فقط یک جنبه جهل است و همان طور که خدمتان عرض کردم جهل و عدم جهل دخالتی در تعلق تکلیف ندارند؛ تکلیف بر یک موضوعی تعلق گرفته است، حالا جهل و عدم جهل در فعلیت ممکن است دخالت داشته باشند، ولی در خود تکلیف دخالت ندارند. پس آنچه که الآن در اینجا داعی برای رفع شده است جنبه اختیاری بودن قضیه است؛ پس ما باید در «**ما لا یعلمون**» جنبه اختیاری را لحاظ کنیم، چه وقتی جنبه اختیاری را لحاظ می‌کنیم؟! آن جایی که مکلف عملی را انجام بدهد یا عملی را ترک بکند که به واسطه او جنبه غیر اختیاری مترتب بر عمل او بشود. آن وقت در آنجا با «**ما لا یعلمون**» دیگر در این صورت در سایر سیاق و موارد ثمانیه در اینجا وفق می‌دهد.

تصویر عدم الالتفات نسبت به ترک فعل

تلمیذ: عدم التفات معنا فرمودید؟

استاد: عدم التفات؛ یعنی منظور از «**ما لا یعلمون**» عدم توجه از فعلی است که روی عدم علم یعنی از روی عدم توجه انجام بشود چه توجه به موضوع...

تلمیذ: همیشه هم که فعل نیست بعضی موقع‌ها ترک است.

استاد: اشکال ندارد.

تلمیذ: می‌خواهم اینجا این را بگویم که بالأخره ولو اینکه اینجا ترکش غیر اختیاری است هم ثبوتی نیست سلبی است.

استاد: عیب ندارد، ترک باشد، بالأخره وقتی که شخصی یک چیزی را ترک می‌کند و التفات ندارد یک عملی را انجام می‌دهد دیگر، یعنی در قبال این عملی را که ترک می‌کند یک عملی را انجام می‌دهد که به واسطه آن انجام، آن عمل جایگزین عمل متروک خواهد شد. فرض کنید که الآن ملتفت به شرب خمر نیست التفاتی ندارد، شرب خمر را اتیان می‌کند، وقتی که اتیان می‌کند در این صورت یک عملی را در خارج انجام داده است، این برای جنبه حرام، و اما در جنبه وجوب اگر وجوب را انجام ندهد در قبالش چه کار می‌کند؟ یک عملی دیگری را انجام می‌دهد یعنی به واسطه عدم التفات به آن جنبه وجوبی، خودش را به یک کار دیگر مشغول می‌کند.

تلمیذ: می‌خواستم عرض بکنم حدیث رفع رفته روی خود آن عمل و آن امری که انجام داده است.

استاد: آن ناشی؛ آن امری که ناشی از این است، نه آن فعلی که در خارج انجام داده است؛ بلکه آثاری که بر آن فعل خارجی مترتب است چون حسد فعل است، طیره فعل است.

تلمیذ: خطا که فعل نیست.

استاد: اجازه بدهید، خطا هم فعل است به جای خطا یک امر دیگری انجام می‌دهد.

تلمیذ: خب یک امر دیگری انجام می‌دهیم حالا ممکن است آن امر هیچ اثری نداشته باشد متنها اتیان آن فوت نسبت به مصلحت دیگری است.

استاد: عیب ندارد ما در آن صحبت نمی‌کنیم، عیب ندارد بالأخره کار مباح را انجام داده یا حتی در نسیان

....

تلمیذ:

استاد: بسیار خوب به خاطر چه رفع می‌شود؟! رفع می‌شود این عملی را که الآن در خارج ...

تلمیذ: پس سلبی می‌شود؟

استاد: باشد مسئله نیست؛ ولی من صحبت می‌کردم این بود که در خارج بالأخره یک عملی را این دارد انجام می‌دهد این عملی را که در خارج انجام می‌دهد یا نفس آن عمل مورد نهی یا مورد وجوب است، یا اینکه آن عمل جای آن عمل واجب یا عمل حرامی را گرفته است که می‌بایست ترک بکند؛ علی‌ای حال این حدیث رفع روی عملی که در خارج مکلف انجام می‌دهد رفته است.

تلمیذ: شما فرمودید روی آثار تکوینی رفته است.

استاد: بله آثار تکوینی ...

تلمیذ: آثار تکوینی خطا این است که بنده باید مثلاً در نماز سورۀ کامل می خواندم، نخواندم؛ در اینجا با ترک سورۀ یک فوت مصلحت شده است، بنا بر حدیث رفع مثلاً می آییم اینجا این ثوابی که فوت شده را می گوئیم که خدا تکمیل می کند، پس در حقیقت من یک عملی را ترک کردم.

استاد: بله درست است.

تلمیذ: ولی کاری به این ندارد که من یک عملی دیگری را انجام دادم؛ ملازم این عمل یک عمل دیگری است.

استاد: اشکال ندارد بحث در این است که بالأخره یک مصلحتی فوت شده است.

تلمیذ: حدیث اصلاً به آنجا خورده است.

استاد: یا اینکه یک مفسده ای به وجود آمده است هر دوی اینها هست. اما صحبت ما در این است که به واسطه آن عملی که من در خارج انجام می دهم - چه به عنوان ضد برای آن واجب، یا به عنوان فعل برای حرام - آن آثار مترتبه بر ترک واجب، یا فعل حرام را ندارد. داعی همان ترک واجب است والا ممکن در خارج آب بخورید، آب خوردن که دیگر اشکال ندارد و مباح است؛ ولی این در اینجا ضد برای آن واجب واقع شده است. شما در واقع فرض کنید به جای نماز جمعه خطاً نماز ظهر را بخوانید یا فرض کنید که یک نفر را می خواهید اعدام کنید اشتباهاً و خطاً تیر شما به شخص کناری می خورد، بالأخره این عملی که الآن خطاً در خارج انجام شده است یک آثاری دارد. شما یکی دیگر را کشته اید، بالأخره یک فعلی در خارج انجام داده اید.

تلمیذ: خطا آن جایی است که فعل همیشه با ملازم باشد اما اگر فعل با ملازم نبود

استاد: حالا اگر بر آن عملی خطائی شما فی حدّ نفسه یک آثاری مترتب بود.

تلمیذ: خطا

استاد: یعنی به فعلی که آن فعل ناشی از خطاست؛ یعنی فعل خودش در واقع هیچ کاره است؛ یعنی حتی آدم کشتن هم کاره ای نیست، حتی شرب خمر هم کاره ای نیست؛ عمده آن التفاتی است که آن شخص نسبت به آن فعل دارد. آن التفاتی که نسبت به آن فعل است این یک آثاری بر آن مترتب است. حالا آن فعل گاهی اوقات نفسش مفسده دارد یا نفسش مصلحت دارد یا اصلاً مباح است؛ ولی این التفات مکلف که موجب شده واجب را انجام ندهد و به جای آن این را انجام بدهد؛ این التفات به یک امر ثبوتی در خارج تعلق گرفته است، آن التفاتی که به امر ثبوتی خارجی تعلق گرفته است ممکن است یک آثار تکوینی داشته باشد.

تلمیذ: با آن کاری ندارد، حدیث رفع با آن طرفش کار دارد مثلاً قضیه نسیان همین طور است نسیان که

یک امر سلبی است نسیان که یک امر ثبوتی نیست.

استاد: بله.

تلمیذ: وقتی ترک قرائت کرد بالأخره کاری به این ترک قرائت نداریم ما داریم می‌گوییم که فراموش کرد؛ یعنی آثار نسیان همان کدورت است انسان نسبت به امر الهی تخلف کرده است، نفی به همین تخلف خورده و کدورت را برمی‌دارد.

استاد: بله.

تلمیذ: ولی کاری به این ندارد، در خارج یک امر سلبی است و اینکه قرائت نکرده پس می‌خواهم عرض کنم که بحث وحدت سیاق نیست.

استاد: نه در مسئله وحدت سیاق از نقطه نظر اینکه بالأخره مکلف در خارج یک عملی را انجام می‌دهد.

تلمیذ: انسان ساکت است هیچ عملی را انجام نمی‌دهد!

استاد: همین که ساکت است خودش یک عملی است! یعنی نفس اینکه الآن ذهن او به یک امر دیگر منصرف شده است، حالا به آن فعل خارجی عرض کردم ما کاری نداریم؛ انصراف نفس از امر ثبوتی یا امر نفی‌ای به یک امر دیگر، مسئله است نه اینکه صرف...

تلمیذ: یعنی عدم التفات را شما می‌فرمایید: یک امر ثبوتی است؟

استاد: احسنت! عدم التفات! وقتی که من ملتفت نیستم، خودم را به کارهای دیگر مشغول می‌کنم.

تلمیذ: غافل است و هیچ کاری هم نمی‌کند.

استاد: در اینجا منظورم یک امر خارجی نیست که در اینجا امر خارجی موجب است؛ بلکه آن ترک مصلحت یا مفسده‌ای که مترتب بر نهی است آن منظورم است؛ ولی صحبت در این است که حدیث رفع وقتی که می‌گوید: **رفع عن أمتی فلان**؛ من این را برمی‌دارم، یک مقتضی بر امر باید در خارج باشد، آن مقتضی چیست؟! صرف انجام ندادن که نمی‌شود مقتضی باشد. این است که در قبال این نفی‌ای که الآن در اینجا است یک امری در خارج تحقق پیدا کرده که عدم التفات به این که خودش یک نحوه صفتی است - صرف سلبی که نیست - که مکلف در ازای یک امر حرامی متلبس به آن صفت است که همان عبارت از تغافل از این حرام است یا اشتباه نسبت به آن حرام است، این حالت مکلف نسبت به فعل خارجی، مقتضی برای مفسده است که آن مفسده را برمی‌دارد. حالا لازمه این یک امری است که در خارج انجام بشود این مسئله است.

تلمیذ: شما این فرمایش را درباره قوم فرمودید که قائل به این است که در این امر سلبی است.

استاد: داعی ممکن است سلبی باشد؛ ببینید داعی برای این مفسده یک امر سلبی است، به خاطر اینکه در **«ما لا يعلمون»** داعی همان عدم علم است. اما به خاطر آن امر وجودی این در خارج تحقق پیدا می‌کند و این

شخص ملتفت نیست، یعنی حالتی دارد که آن حالت او حالت عدم التفات است.

تلمیذ: شامل جهل نمی شود؟

استاد: شامل جهل نمی شود. جهل یک امر سلبی است و این عدم التفات امر غیر اختیاری و ثبوتی است؛ این امر غیر اختیاری و ثبوتی که مکلف نمی تواند به هیچ وجه از خودش دفع کند، این خودش رافع آن مفاسد است.

تلمیذ: پس ما باید بین عدم الالتفات یک تصرفی بکنیم.

استاد: بله عدم التفات یعنی عدم التفاتی که موجب عدم اختیار است و آن عدم اختیار خودش مؤمن است. اگر ما عدم اختیار نداشتیم صرف جهل که دیگر مؤمن نبود. این یک مسئله است.

اختیاری نبودن موارد تسعه در حدیث رفع

مسئله دیگری که در سیاق است که خدمتتان عرض کردم مسئله عدم اختیاری بودن است - نه جنبه ثبوتی، حالا جنبه ثبوتی خیلی مسئله ای نیست - این موارد تسعه است که در هشت مورد، مسئله غیر اختیاری است؛ در نسیان، خطا، ما استکرها علیه، ما اضطررنا الیه، ما لایطیقون، حسد، طیره، وسوسه در تمام اینها مسئله غیر اختیاری است و دیگر نمی شود در «**ما لا یعلمون**» قضیه فقط جهل باشد. چون انسان می تواند به واسطه احتیاط رفع جهل کند. یعنی در این روایت «**ما لا یعلمون**» اگر فقط راجع به جهل باشد ادله احتیاط می گویند: در صورت شک و در صورت شبهه تحریمیه باید احتیاط کنی و این نمی تواند معارضه کند؛ ولی اگر مسئله در اینجا - قضیه «**ما لا یعلمون**» - عدم اختیاری فعل باشد دیگر در این صورت با احتیاط نمی تواند کار بکند، چون احتیاط در صورت التفات است و بحث ما بحث غیر التفات است؛ پس روایت از تخصیص یا تخصص ادله احتیاط خارج می شود و منحصر می شود به مواردی که اصلاً مکلف قادر بر احتیاط نیست. کسی که ملتفت نیست احتیاط هم نمی تواند بکند. مثلاً ملتفت نیست و ترک نماز می کند؛ ملتفت نیست، بدون التفات شرب خمر می کند. در مواردی که نسبت به قضیه جاهل است و نمی تواند نسبت به حکم هم در آنجا حتی احتیاط کند ولی ملتفت هست باز در آنجا خارج از موارد احتیاط است.

پس مضمون این روایت این است که در مواردی که مکلف از روی جهل اتیان فعلی را می کند که توجه نسبت به آن فعل را ندارد. می گوئیم که آقا نمی داند این کار را انجام می دهد؛ یعنی التفات ندارد، توجه ندارد و آن هم منافات ندارد چه در شبهات حکمیه که «**ما حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ**» در آنجا صادق باشد؛ در شبهات حکمیه ای که شارع بیان نکرده یا به شارع ابلاغ نشده یا در شبهات حکمیه ای که به شارع ابلاغ شده و به خاطر **مَنْهَ عَلَى الْعِبَادِ** امر به تبلیغ نیامده و وجود نداشته یا در شبهات حکمیه ای که شارع ابلاغ کرده و به واسطه اخفاء ظالمین یا علل دیگری بر انسان مخفی بوده است یا در شبهات موضوعیه. در تمام موارد شبهات، اگر مکلف

نسبت به آن تکلیف التفات نداشته باشد و تکلیف را اتیان نکند یا تکلیف را ترک نکند، در تمام این موارد، حدیث رفع شامل می‌شود.

روی این حساب دیگر حدیث رفع از دایره استدلال بر براءت خارج می‌شود؛ چون ما در براءت نیاز داریم به اینکه در شبهات تکلیفیه یا در شبهات موضوعیه‌ای که به واسطه اخفاء دلیل یا تعارض دلیل یا اجمال دلیل، این بر مکلف مخفی است در آنجا بتواند قاعده براءت جاری کنیم و در این صورت این از مانحن فیه دیگر بیرون می‌رود.

ادامه دیدگاه مرحوم کمپانی

عرض شد مرحوم کمپانی مانند مرحوم آخوند نسبت به این روایت که روایت حجب باشد می‌فرمایند که حجب از نقطه نظر استناد **إلى الله تعالى** این از این نقطه نظر اختصاص دارد به احکامی که این احکام امر به تبلیغ آنها و عدم امر به تبلیغ **ببید الله** باشد؛ اما اگر این احکام مجعوله باشند و شارع مأمور به تبلیغ باشد و به واسطه **اخفاء من عصى الله** و دواعی دیگر مخفی شده باشد، این استناد حجب در اینجا صحیح نیست. چون در اینجا استناد به متلو ماهیت، اقرب است تا استناد به جنبه ربوبی و عالم انشاء و جنبه امری قضیه، نظیر این مانند آیه شریفه که می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنْ آلِ بَيْتٍ وَآلٍ هُدًى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي آلِ كِتَابٍ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ﴾^۱

این «کتمان» در اینجا مستند به افراد است. نمی‌گوید: **ما يكتم الله أو لا يخبرون الناس بما كتم الله**، کتمان همان حجب است دیگر، حجب عبارت از کتمان است؛ حالا یا خدا کتمان می‌کند یا خلق کتمان می‌کنند هر دو یکی است و در مانحن فیه مسئله از همین قبیل است.

اشکال بر مرحوم کمپانی

اشکالی که در اینجا شده و جوابی که ایشان دادند این است که در مورد احکامی که **مستند إلى الله** هستند باید جنبه فعلیت در این احکام ملاحظه بشود، به عبارت دیگر حجب به معنای منع است و به معنای ستر است و منع و ستر در جایی است که حکم فعلیت داشته باشد، اگر حکم در مقام انشاء باشد و هنوز ابلاغ به حجج نشده باشد، دیگر در این صورت فعلیت ندارد و وقتی که فعلیت نداشته حجب هم ندارد، دیگر حجب در اینجا

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۵۹. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۶۵:

«آن کسانی که دلایل و نشانه‌های هدایت را که در کتاب الهی برای مردم روشن و آشکار ساختیم کتمان نمایند، مشمول لعنت و دورباش الهی خواهند شد.»

معنا ندارد، حجب چه چیزی می‌خواهید بکنید؟! حجبی که هنوز ابلاغ نشده؟! حکمی که هنوز به حجب ابلاغ نشده، پس حجب چه چیزی را می‌خواهید بکنید؟!

پس حجب اختصاص دارد به احکام فعلیه که این احکام به اطلاع حجب رسیده باشند و فعلی شده باشند و لکن شارع امر به تبلیغ نکرده باشد، نه اختصاص به آن احکامی که در مرحله انشاء هستند، حجب در آنجا معنا ندارد چون فعلی نیست، در مقام انشاء هست و حکم فعلی باید باشد. البته ایشان فعلی را به معنای تنجز گرفتند که حالا بحث فرق نمی‌کند.

پاسخ مرحوم کمپانی

جوابی که مرحوم کمپانی می‌دهند؛ ایشان می‌فرمایند که نه‌خیر، اینها به دلیل وضع می‌گفتند، اینکه می‌فرماید: **فهو موضوعٌ عنهم** اینها این را می‌گویند که وضع به معنای رفع است و رفع باید در صورت فعلیت باشد - و حجب البته همین‌طور است ولی استدلال اینها در وضع است - **فهو موضوعٌ وضع** یعنی برداشتن؛ چیزی که هست را بردارد، چیزی که نیست دیگر برداشته نمی‌شود، الآن من این ساعت را برمی‌دارم و می‌گویم: **أَنَا وَضَعْتُ السَّاعَةَ مِنْ هَذَا الْمَكَانِ إِلَى هَذَا الْمَكَانِ**؛ از اینجا برمی‌دارم و در اینجا می‌گذارم. خب باید ساعت در اینجا باشد تا من این را بردارم و وضع کنم و وضع تکلیف در جایی است که تکلیف فعلیت دارد، بعد انسان آن تکلیف را وضع می‌کند و برمی‌دارد، در جایی که تکلیف فعلیت ندارد خب وضع هم معنا ندارد.

ایشان جوابی که می‌فرمایند این است که وضع به معنای رفع نیست. گرچه در بعضی از موارد می‌آید یعنی هم در مورد «رفع»، «وضع» می‌آید و هم در غیر «رفع»، «وضع» می‌آید؛ در مورد «رفع»، «رفع» در آنجاست که تکلیف فعلیت داشته باشد، در آنجا وضع صدق می‌کند. وقتی تکلیف فعلیت دارد خب شارع می‌آید **مَنْ عَلَى الْعِبَادِ** یک حکمی را که برای آنها فعلیت دارد را از آنها رفع می‌کند و برمی‌دارد؛ وجوب روزه را در صورت عدم طاق‌ت رفع می‌کند، حکم هست فعلی است ولیکن این حکم را رفع می‌کند و وضع می‌کند. خب این در آن جایی است که حکم فعلیت دارد. ولی در بعضی از موارد مرحوم کمپانی می‌فرماید: این ولو اینکه فعلیت ندارد ولی همین‌قدر که مقتضی برای ثبوت تکلیف است کفایت می‌کند که این مسئله را اتفاقاً ما در مورد رفع هم گفتیم. در مورد رفع گفتیم که رفع فقط اختصاص ندارد به آن مواردی که تکلیف ثابت بشود و به تنجز رسیده باشد، نه، همین‌قدر ثبوت برای تکلیف به واسطه مصالح نفس‌الأمربه یا مفاسد و ملاکات محقق باشد، دیگر در آنجا هم رفع صدق می‌کند، یعنی مقتضی برای تنجز را برمی‌دارد و رفع می‌کند، مقتضی تنجز را اصلاً برمی‌دارد. یا در آن جایی که مقتضی هست و بعد برمی‌دارد یا نمی‌گذارد اصلاً مقتضی بیاید که معنای دفع دارد یا مقتضی هست و مقتضی را برمی‌دارد خب به معنای رفع واقعی است. علی‌ای‌حال رفع به معنای دفع هم آمده است همان‌طور که قبلاً در مبحث حدیث رفع این مسئله مفصل صحبت شد.

علی‌ای‌حال ایشان می‌فرمایند که «**مَا حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ فَهُوَ مَوْضِعٌ عَنْهُمْ**» معنای موضوع یعنی سواءً كان هذا الحكم وَصَلَ إِلَى رَتْبَةِ الْفَعْلِيَّةِ، اللَّهُ تَعَالَى يَضَعُ عَنِ الْعِبَادِ أَوْ لَمْ يَصِلْ إِلَى رَتْبَةِ الْفَعْلِيَّةِ وَلَكِنْ الْمَقْتَضَى لِثَبُوتِ الْفَعْلِيَّةِ مَوْجُودٌ، فَعَلَى هَذَا اللَّهُ تَعَالَى يَضَعُهُ لَا يَسْمَحُ مَثَلًا أَنْ يَصِلَ الْمَقْتَضَى إِلَى رَتْبَةِ الْفَعْلِيَّةِ وَالْإِنْشَاءُ؛ خَدَاوَنَد نَمِی گَزَارَد کِه اَیْن بِه رَتْبِه فَعْلِیَّت بَرَسَد و اَیْن مَقْتَضَى فَعْلِی بَشُود؛ بِه عِبَادَش تَبْلِیغ نَمِی کَنَد و بِه اَطْلَاع اَنُهَا نَمِی رَسَانَد، بِه اَطْلَاع حَجَج نَمِی رَسَانَد.

جراحی اطلاع احکام به حجج الله بدون اذن ابلاغ

و لِقَائِلِ أَنْ يَقُولَ شما که این مطلب را می‌فرمایید: پس داعی دیگر برای اطلاع چیست؟! داعی برای اطلاع چیست که خدا اول به حجج اینها را ابلاغ کند بعد بگوید: ابلاغ نکنید! یعنی این اراده برای اطلاع به حجج از کجا پیدا شده است؟! خب از اول به حجج ابلاغ نکند، از اول به اطلاع حجج نرساند، حجج مطلع نشوند؟!

ایشان می‌گویند که ممکن است **لمصالح** باشد؛ اولاً خود حجج اینها را بدانند و فعلاً الآن ممکن است ظرف و زمینه و ظروف مستعد برای این حکم نباشند، لعل در آتیه و استقبال، ظروف مستعد باشند، پس احتمال دارد که این اراده بر آن تحقق فعل، در زمان حجج نباشد یا در یک زمان به خصوص بعداً باشد.

من باب مثال داریم وقتی که امام زمان علیه‌السلام می‌آید: «**يَأْتِي بَدِينٍ جَدِيدٍ يَأْتِي بِقُرْآنٍ جَدِيدٍ يَأْتِي بَكِتَابٍ جَدِيدٍ**»^۱ شاید منظور همان کتابی است که به توسط امیرالمؤمنین علیه‌السلام تألیف و تنظیم پیدا کرده و در آن ترتیب آیات و شأن نزول هر آیات در آن لحاظ شده و خود امیرالمؤمنین هم بر آن قرآن حواشی دارند. البته بعضی‌ها گفتند که «**يَأْتِي بَكِتَابٍ جَدِيدٍ**» خیلی سند ندارد به خاطر اینکه قرآن همان قرآن است؛ ولی «**يَأْتِي بَدِينٍ جَدِيدٍ**» می‌آید؛ یعنی حضرت احکامی را می‌آورد که اصلاً به گوش ما نخورده است. حضرت صاحب شریعت است و احکام جدیدی می‌آورد مانند اخوت بین مؤمنین و ارثی که از اخوت، مؤمنین از هم می‌برند، خب این در زمان رسول الله بود؛ ولی بعد نسخ شد. ارثی که مترتب بر اخوت بود در زمان رسول الله نسخ شد و بعد ارث براساس نسب تعلق گرفت یا سبب - در مورد زوجیت - تعلق گرفت؛ ولی حضرت این را در زمان خودش احیاء می‌کند و ممکن است نظائر این قضایا برای انسان اولین بار باشد که می‌شنود. این معلوم می‌شود که این احکام، احکام انشائی است و وجود داشته و حجج هم از این احکام اطلاع دارند و لکن امر به تبلیغ آنها نشده باشد.

تلمیذ: «**فِي كِتَابٍ جَدِيدٍ**» را همان به معنای مکتوب می‌شود گرفت مثل ﴿كُتِبَ عَلَى كُمُ الصِّيَامُ﴾^۲

^۱ الغيبة للنعمانی، ج ۱، ص ۲۵۳؛ اثبات الهداة، ج ۵، ص ۱۶۵، با قدری اختلاف.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۳. انوارالملکوت، ج ۱، ص ۴۱:

بگیریم یعنی احکام جدید.

استاد: نه خیر.

تلمیذ: ... ایشان در قرآن این طور معنا کردند، کتاب را به معنای مکتوب معنا کردند.

استاد: حالا خودشان می دانند، کتاب همین کتاب است کتاب یعنی مکتوب دیگر چیست؟! نه خیر کتاب همین است. ﴿كُتِبَ أَنْزَلَ نَهْ﴾^۱ یعنی مکتوب انزلنا؟! یعنی ما بین الدفتین. الآن فرض کنید که اگر یک نامه کسی بدهد می گویند: مکتوب شما رسید. حتی در نص قدیم هم لغت کتاب نیست؛ مگر مجموعه ای باشد که ما بین الدفتین را کتاب بگویند؛ کتاب نمی گویند، می گویند: مکتوب شما آمد.

تلمیذ: «کتاب» که به معنای وجب آمده است؛ ﴿كُتِبَ عَلَى كُمُ الصَّيَامُ﴾.

استاد: شما به معنای وجوب می گوید؟!!

تلمیذ: ... اینکه ثبت شده است آن واجبات و مفروضات را این طور معنا کرده اند؛ حالا فرائض اعم از واجبات یا اعم ...

استاد: در چه آیه ای مثلاً؟

تلمیذ: الآن آیه اش در ذهنم نیست.

استاد: کتاب یعنی ﴿كُتِبَ أَنْزَلَ نَهْ﴾، یعنی بالأخره این ما بین الدفتین، واجبات است، فرائض است، سنن، اخلاقیات، قصص، عبر، نصیحت، موعظه و امثال آن هست.

تلمیذ: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى آلِ الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا﴾^۲؟
یعنی مفروضاً.

استاد: بله.

تلمیذ: می خواهم بگویم که این روایت مربوط به «یاتی بکتاب جدید» را می توانیم به همان معنای واجبات جدید بیاوریم.

استاد: نه، نمی توانیم، [در آن آیه] قرینه داریم والا بدون لفظ صلاة کتاب به معنای مکتوب نیست، اگر بدون صلاة بود شما بدون قرینه چه می گفتید؟! ظهورش در همان مکتوب است.

خاطره ای از مباحثه در مدینه درباره شهادت ثالثه

«بر شما هم روزه واجب گردید.»

^۱ سوره ص (۳۸) آیه ۲۹.

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۱۰۳. اسرارملکوت، ج ۱، ص ۱۱۵:

«نماز برای مؤمنین در وقت مخصوص به خود، وجوب یافته است.»

اتفاقاً ما در مکه بودیم شخصی ما را سوار کرد، معلوم بود اهل علم بود و گفت در دانشگاه مدینه درس می‌خوانم، بعد یک چیزی از ما سؤال کرد؛ گفت که چرا اَشْهَدُ أَنْ عَلِيّاً وَلِيّ الله می‌گویید؟! این بدعت است و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوده است، گفتم که ما این را واجب نمی‌دانیم؛ یعنی لازم نمی‌دانیم بلکه یک امر مستحبی می‌دانیم. گفت: نه شما حتماً می‌گویید، دیدم که نه از این راه نمی‌شود وارد شد. گفتم: من خودم شیعه هستم دیگر خودم دارم می‌گویم: نه، من خودم دارم می‌گویم ما این را لازم نمی‌دانیم! ما اَشْهَدُ أَنْ عَلِيّاً وَلِيّ الله را خارج از اذان می‌دانیم. اذان عبارت از تکبیر و شهادت بر رسالت و حَىّ عَلَى الصَّلَاة و این حرف‌ها است. بعد گفتم: خب بفرمایید ببینم که جنابعالی هر چه را که در زمان پیغمبر بوده حجت می‌دانی؟! گفت: بله، گفتم که **الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النُّومِ** در زمان پیغمبر بوده که عمر وضع کرد؟! گفت: **و فِي الْحَدِيثِ الصَّحِيحِ، إِتَّبَعُوا سُنَّتِي وَ سُنَّةَ خَلَفَائِي**، گفتم: **تَقْبَلُ هَذَا بِالْأَكِيدِ** این قضیه تمام است؟! گفت: بله، گفتم بگو ببینم صلاة تراویح در زمان پیغمبر به جماعت بود یا فردای؟ گفت: نمی‌دانم، گفتم که برو ببین. گفت: صلاة تراویح را عمر تبدیل به جماعت کرد. مگر علی جزء خلفاء نبود؟! چرا علی وقتی گفت که من صلاة تراویح را فردای می‌خوانم مردم قبول نکردند تبدیل به فردای کنند. دیگر ماند و گفت: باید بروم مطالعه کنم، گفتم: بفرمایید بروید مطالعه کنید، برو مطالعه کن، برو در مکتبه مطالعه کن! وقتی خودت می‌گویی: **إِتَّبَعُوا سُنَّةَ خَلَفَائِي** فقط آن سه تا خلیفه شدند؟! علی جزء خلفاء نیست؟!

روی این حساب مرحوم کمپانی هم به تبع مرحوم آخوند این حدیث را جزء ادله بر براءت ذکر نمی‌کنند و این حدیث را منحصر می‌دانند در مواردی که استناد حجب **إِلَى الله** باشد، نه اینکه خطاب به اطلاع حجج رسیده باشد و حجج مأمور به تبلیغ نشدند. حجب به واسطه اخفاء ظالمین و اینها را دلیل برای آن موارد نمی‌داند که ظالمین اخفاء کرده باشند.^۱

نقد کلام مرحوم کمپانی

مسئله در مطلب ایشان از جهاتی مورد بحث است؛

اشکال اول

اولاً اینکه روایت را تشبیه کردند به **﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلَ مِنَّا مِنْ آلِ بَيْتٍ وَآلٍ هُدًى مِّنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي آلِ كِتَابٍ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ﴾** این تشبیه در غیر مورد و در غیر محل است. جهت قضیه این است که در تحقق افعال خارجی که به واسطه عباد آن افعال در خارج تحقق پیدا می‌کنند، دو جنبه تعلق و دو جنبه ربطی وجود دارد. یک جنبه تعلق و ربط آن جنبه مستند به شخص فاعل است و جنبه

^۱ نهاية الدراية، ج ۴، ص ۶۲.

دیگر اصل تحقق است و اصل خود وجود آن فعل است که در خارج تحقق پیدا می‌کند. در آن جنبه‌ای که متعلق به فعل فاعل است، رعایت اختیار و عدم اختیار در انتساب فعل به فاعل مدخلیت تام دارد؛ یعنی اگر فاعل یک فعلی را در خارج انجام بدهد [و مختار باشد] عقاب و ثواب بر آن فعل مترتب است و اگر نسبت به آن فعل مختار نباشد، عقاب و ثواب نسبت به او مترتب نخواهد بود؛ لذا درباره قتل خطئی یا درباره نسیان و «**ما اضطروا إلیه**» و امثال ذلک حدیث رفع، رفع آثار تکوینی را می‌کند و همین‌طور به طبع او، آثار تشریعی که مترتب بر آن است را هم رفع می‌کند و بحث مفصلش گذشت.

این از نقطه نظر تعلق فعل فاعل است که اختیار و عدم اختیار در انتساب و در ترتب عقاب و ثواب دخالت دارد؛ اما از نقطه نظر خود فعل خارجی، همه افعال **مستند إلی الله تعالی** است. یعنی **نَفْسُ الْفَعْلِ فِي الْخَارِجِ** عبارت از **نَفْسُ الْوُجُودِ** است و هر چیزی که در عالم، وجود و تحقق پیدا می‌کند **استناد إلی الله** دارد. ﴿قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ﴾^۱ این یعنی افعال همه از خارج هستند، هر فعلی در خارج هست و ﴿وَمَنْ أَرَادَ آلَ الْأَخِرَةِ وَسَعَىٰ لَهَا سَعًىٰ يَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ﴾^۲ و بعد می‌فرماید ﴿كُلٌّ أَتُمِدُّهُ وَوَلَاءٌ وَهُوَ أَتُمِدُّهُ مِنْ عَطَاءٍ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءٌ رَبِّكَ مَحْظُورًا﴾^۳ این ﴿كُلٌّ أَتُمِدُّهُ﴾ این حکایت از این می‌کند که نفس فعلی که در خارج هست نفس آن فعل از نقطه نظر انتساب به فاعل، مستوجب عقاب و ثواب است؛ ولی نفس فعل در خارج مستند به ماست؛ یعنی از نقطه نظر تحقق خارجی **كُلٌّ مِنْ عِنْدِنَا** همه از پیش ماست. بدون اراده و مشیت پروردگار یک برگ از درخت نمی‌افتد یک ورق از شجر ساقط نمی‌شود. لذا روی این حساب مسئله در مورد کتمان از این قاعده فلسفی مستثنا نیست؛ کتمان از نقطه نظر انتساب به فاعل، استناد به فاعل دارد ولی اصل تحقق خارجی کتمان **انتساب إلی الله** دارد و دیگر انتساب به این ندارد. شخص کاتم چون این فعل انتساب به او دارد و در اخفاء و عدم اخفاء مختار است لذا عنوان کاتم بر شخص معاند صدق می‌کند؛ حالا آن نتیجه کتمانی که در خارج انجام گرفته چیست؟! **من عند الله** است. پس اگر این کتمان توسط شخصی در خارج انجام بگیرد ممکن است از نقطه نظر کتمان مستند به این باشد که این شخص کتمان کرد، ولی

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۷۸.

^۲ سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۹. افق وحی، ص ۸۸:

«و کسی که آخرت را بگزیند و تلاش خود را برای رسیدن به درجات و مقامات اخروی قرار دهد و نسبت به عطاء و لطف حق ایمان داشته باشد.»

^۳ سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۰. افق وحی، ص ۸۸:

«تمامی این دو گروه و دو فریق چه اهل دنیا و چه اهل آخرت و عقبی از عطاء و بخشش پروردگار بهره‌مند خواهند شد و ما از سرچشمه جود و عطاء خود به هر دو طرف بذل و بخشش می‌نمائیم و عطاء و لطف پروردگار هیچ‌گاه و در هیچ موقعی منع و ردعی نمی‌پذیرد.»

علی‌ای‌حال خداوند این عمل را در خارج به واسطه این شخص به وجود آورده است؛ یعنی به واسطه اختیار و سوء اختیار این شخص کاتم، این کتمان در خارج تحقق پیدا کرد، این به نسبت به دو طرف فعلی است که در خارج انجام می‌گیرد. اما به نسبت به آن شخص و موقعیت شخصی که من نسبت به این لحاظ کنم، نسبت به من که غیر اختیاری است. این مسئله‌ای که الآن در خارج انجام گرفته نسبت به من غیر اختیاری است؛ یعنی کتمان این فعل در خارج نسبت به مکلف که هیچ تقصیری در کتمان ندارد این کتمان غیر اختیاری می‌شود؛ این **مستند** **إلی الله** می‌شود. پس الآن می‌شود که صدق بکند **الله حجب هذا التكليف عني بسبب عدم اختياري**، من اختیار ندارم. وقتی من در علم و جهل نسبت به این فعل اختیار نداشتم، صدق می‌کند که این کتمان از جهت پروردگار است؛ چون من که اختیار ندارم. حالا اگر خود من این کتمان را انجام بدهم، این کتمان دیگر **مستند** **إلی الله** نیست بلکه مستند به مکلف است. من کتمان کردم. من باب مثال فقیه در اینجا نشسته است و من تعمداً نمی‌روم از او سؤال کنم، بلند می‌شوم نماز را به این طرف می‌خوانم به یک سمت می‌خوانم یا شخص خبری نشسته است و من نمی‌پرسم. الآن این کتمان عمدی است و نمی‌توانم بگویم که **حجب الله تعالى اتجاه القبلة عني و مثلاً يجوز علي أصلي و بأي جهة و اتجاه**. الآن کتمان تعلق به من گرفته است **من سوء اختیار**، اما اگر پیش این شخص آمدم و گفتم که قبله از کدام طرف است؟! گفت: می‌دانم ولی نمی‌گویم! درست شد؟! کتمان الآن در اینجا به نسب به او مستند به اوست و به نسبت به من، **من الله** است. التفات فرمودید؟!

این حل مسئله است که از نقطه نظر انتساب فعل به مکلف و عدم انتساب فعل به مکلف در اینجا قضیه تغییر پیدا می‌کند؛ چون آن شخص متعمداً کتمان می‌کند، نمی‌توانیم بگویم که **حجب الله علمه عنه**؛ ولی چون نسبت به من غیر اختیاری است - وقتی که او بیان نکند، نسبت به من غیر اختیاری می‌شود - در اینجا حجب صدق می‌کند، **حجب الله** در اینجا صادق است.

پس روی این حساب در هر موقعیتی که آن موقعیت برای مکلف **من غیر اختیار** تحقق پیدا بکند، حجب در اینجا صدق می‌کند، **بدون استناده إلى الفاعل بل باستناده إلى الله تعالى**. این مشکل تقریباً حل می‌شود و این روایت داخل در تحت ادله برائت می‌شود. این اشکال اول به مرحوم کمپانی است.

اشکال دوم

مسئله دوم اینکه در اشکالی که مستشکل به مرحوم کمپانی کرد که این حجب اختصاص به تکالیف فعلی و تکالیف انشائی دارد و اصلاً در حجب، موضوع و وضع معنا ندارد و جوابی که مرحوم کمپانی می‌دهند که اشکال ندارد که خداوند این حجج را نسبت به این تکلیف مطلع کرده باشد ولی امر به تبلیغ نکرده باشد؛ باز در این صورت فعلیت دارد، اشکالی که نسبت به ایشان مطرح می‌شود این است که در صورتی که خداوند حجج را نسبت به تکلیف مطلع کرد ولی **منه على العباد** امر به تبلیغ نمی‌کند، مطلب از دو حال خارج نیست؛

یا اینکه خود حجج مأمور به این تکلیف هستند یا نیستند؛ یعنی ولو اینکه اطلاع بر تکلیف دارند اما **مَنَّةً عَلَى الْعِبَاد** خود آنها هم این تکلیف را انجام نمی دهند. من باب مثال **صلاة اللیل** در زمان رسول الله واجب بود ولی بعداً نسخ شد. حالا بر فرض اگر امام زمان ظهور کند، **صلاة اللیل** را واجب می کند، خب الآن در زمان امام صادق آیا **صلاة اللیل** بر او واجب بود یا نه؟! اگر بگوییم که بر امام صادق واجب بود پس معلوم می شود این در اینجا **مَنَّةً عَلَى الْعِبَاد** نبود، به خاطر اینکه بر خیلی از بندگان خدا واجب می کند بر خیلی از عبادش واجب کرد، این دیگر **مَنَّةً عَلَى الْعِبَاد** نیست، **مَنَّةً عَلَى الْعِبَاد** در آنجایی است که حتی بر امام صادق هم مستحب باشد. حالا امام صادق همیشه انجام می دهد یک مطلب دیگری است؛ ولی خود تکلیف برای حجج هم در اینجا منجز نیست. اگر این طور باشد پس دیگر در این صورت چه فایده ای در اطلاع و عدم اطلاع حجج بر این تکلیف هست؟! اصلاً چه فایده ای دارد؟! حالا حجج در اینجا مطلع بشوند وقتی که امر به تبلیغ نیست این در مرحله انشاء باقی می ماند. چون فرض این است که خود حجج هم مأمور به اتیان تکلیف نیستند. وقتی نیستند پس این با امر انشائی چه فرقی می کند؟! امری است که انشاء شده بدون اینکه اراده شود. چون تبلیغ این است که به حجج ابلاغ بشود حالا یا حجج این را نگه دارند یا ابلاغ کنند. در آن جایی که به حجج ابلاغ می شد خود حجج مأمور بودند؛ در زمان رسول خدا، ایشان به حرمت شرب خمر مأمور بود ولی ابلاغ نمی کرد. در زمان رسول خدا حرمت زنا بود، و خود رسول خدا کفّ از زنا می کرد، ولی ابلاغ نمی کرد نمی رفت که زنا بکند بلکه ابلاغ نمی کرد. افرادی هم که بر این تکالیف مطلع بودند آنها هم مأمور به اتیان بودند، بعد اینها ابلاغ شد، فرض کنید بعد از ده سال پانزده سال در مدینه...

تلمیذ: در مورد احکام باطنیه داریم که خود ائمه علیهم السّلام بعضی موقع ها براساس ظاهر قضاوت می کردند مثل امیرالمؤمنین.

استاد: آن یک مطلب دیگری است اصلاً یک مسئله دیگری است فعلاً به تکلیفی که ابلاغ می شود کار داریم.

تلمیذ: امام که می داند واقع چیست چرا باید به ظاهر حکم کند؟! اگر مأمور باشد باید مأمور به باطن هم باشد؟

استاد: از اینجا می فهمیم که حکم فعلی نیست، از آنجا می فهمیم که نیست.

تلمیذ: شما فرمودید که هر جا ابلاغ به خود امام حجت باشد بر خود او هم واجب است.

استاد: بر خود او هم واجب است.

تلمیذ: در این صورت چطور تخلف ممکن است مثلاً حکم را براساس ظاهر می فرمایند و براساس باطن

نمی فرمایند؟!

استاد: در آن جایی که براساس ظاهر حکم می‌کند در مقام انشاء است فعلیت ندارد. ببینید امام گاهی از اوقات خودش حکم باطن را می‌داند؛ ولی در عین حال مأمور به باطن نیست و حکم ظاهر را انجام می‌دهد؛ این همان حکم انشائی است. گاهی از اوقات امام حکم باطن را می‌داند؛ ولی او مأمور به باطن است ولی در ظاهر طور دیگری می‌گوید؛ این معلوم می‌شود آن حکم برای امام تنجز و فعلیت پیدا کرده است ولی برای مردم فعلیت و تنجز پیدا نکرده است. نسبت به امام مسئله فرق می‌کند؛ لذا من همین را می‌گویم؛ در مسئله **حجب الله** اگر خود امام مأمور نیست، پس این حکم هنوز فعلیت ندارد، این در مقام انشاء است. حالا خدا چه وقتی در قلب امام قرار می‌دهد و القاء می‌کند که این فعلیت دارد و حالا ابلاغ بکن یا نکن بحث دیگر است که خودش می‌داند. چون به محض اینکه در قلب امام قرار بگیرد فعلیت دارد. این اراده برای وقوع در اینجا هست و اگر اراده نباشد در مرحله انشاء باقی می‌ماند.

پس احکام یا در مرتبه انشاء هستند و تنازل به نفس امام پیدا نمی‌کنند، اگر این طور باشند حجب در اینجا صدق نمی‌کند و معنا ندارد. حجب در آنجایی است که فعلیت داشته باشد، بعد شارع بیاید این را حجب کند، وضع در اینجا، موضوع در اینجا نیست. اگر بر خود امام علیه السلام واجب باشد که این را انجام بدهد یعنی بر خودش واجب باشد، دیگر موضوع در آنجا معنا ندارد؛ چون اگر شخصی مانند امام به آن مرتبه تکلیف برسد برای او هم هست و حکمی نیست که فقط اختصاص به امام داشته باشد و به غیر اختصاص نداشته باشد. حکم، حکم واحد است دیگر برای همه افراد **علی السویه** است. و اینکه شما می‌فرمایید که اراده ممکن است به خطاب بدون امر به مردم تعلق بگیرد، به خطاب بدون تبلیغ چه اراده‌ای تعلق می‌گیرد؟! چه اراده‌ای تعلق می‌گیرد؟! این چه فرقی می‌کند؟! مثل اینکه مولا بیاید بگوید که من می‌خواستم تو را امر کنم شب جمعه اطعام کنی بعداً حالت انصراف برای من پیدا شد به تو امر نمی‌کنم! خب گفتن و نگفتنش چه فرقی می‌کند؟! هر دو یکی است. اگر قرار باشد به امام بگوید و القاء بکند و بعد هم القاء بکند که نگو، خب از اول القاء نکند و در همان مرحله انشاء باقی بماند! اینکه در نفس امام القاء کند که این حکم منجز است بعداً القاء کند به عدم تبلیغ و امر بکند این در اینجا جمع متناقضین است. هر دو باهم دیگر تصادم می‌کنند، از یک طرف القاء به وجوب - وجوب یعنی در خارج تحقق پیدا کند - از یک طرف امر به عدم تبلیغ، خب این دو تا باهم برخورد می‌کنند!

اشکال سوم

پس مشکلی که در اینجا هست این است؛ یعنی یکی از اشکالات اساسی که وارد می‌شد بر اینکه حجب را فقط مختص **مستند** له دانستند این است که چه فایده‌ای در اینجا هست که از یک طرف اگر در مرتبه انشاء بماند که اصلاً موضوع معنا ندارد، اگر در مرتبه فعلیت بماند خب چرا امر به عدم تبلیغ که معارضش هست می‌آید؟! این مشکل اضافه بر آن مطلب قبل است که عرض کردم که تشخیص بین این دو اصلاً معنا ندارد این

مسئله است که مسئله فعلیت در اینجا مورد خدشه واقع می شود که مرحوم کمپانی خواستند درست کنند ولی درست نشده است. مطلب دیگر برای مرحوم آقا ضیاء است.

تلمیذ: مثل اینکه مرحوم شیخ حر این روایت را به شبهات وجوبیه اختصاص داده است.^۱ نقطه مقابلش را می خواهم عرض کنم که شاید این روایت از باب **مَنَّةٌ عَلَى الْعِبَادِ** به شبهات تحریمیه باشد به دلیل اینکه الآن بنا بر مبنای شیعه و امامیه تمام...

استاد: ایشان از این باب شبهات وجوبیه می گویند که چون وضع در آنجا هست...

تلمیذ: ولی من از جنبه دیگر عرض می کنم چون ما قائلیم که احکام تابع مصالح و مفاسد است و مَنَّت در جایی صدق می کند که انسان یک عمل قبیحی را انجام بدهد و شارع از باب مَنَّت بیاید آن آثار سوء را بردارد که دیگر آن را حلال کرد، اما آن جایی که وجوب دائر مدار مصلحت است خدا می خواهد این وجوب را بردارد و حقیقت مصلحت از ما فوت شده است فوت مصلحت مَنَّت بر انسان نیست.

استاد: یعنی می خواهد وجوب را بردارد؟!

تلمیذ: چون شما می فرمایید که **موضوع عنه** فرق نمی کند یعنی برائت هم نسبت به شبهه وجوبیه و هم نسبت به ...

استاد: چرا مَنَّت نیست؟! به خاطر اینکه تدارک به واسطه قضا بکند، به واسطه قضا تدارک مصلحت بکند، **مَنَّةٌ عَلَى الْعِبَادِ** آن تدارک را برمی دارد. قضا را برمی دارد. تلمیذ: بالأخره مصلحت فوت شده است.

استاد: فوت نشده است دیگر، تدارک مصلحت که می شود بکند. می گوید: قضای آن را انجام بده، یک امر واجبی از او فوت شده بیاید انجام بدهد مثلاً خطأً تشییع و تکفین مؤمنی را نکرد، دفن مؤمنی نکرد، این از بین رفته است این حالا می تواند کفاره بدهد.

تلمیذ: می خواهم همین را عرض کنم که به روایت حجب در شبهات وجوبیه نمی توانیم استدلال کنیم؟ استاد: چرا نمی توانیم؟!

تلمیذ: به خاطر اینکه شبهه وجوبیه هر جا که باشد که شک کردیم واجب است می گوئیم که باید احتیاط کنیم، برویم قضای آن را به جا بیاوریم، برویم تدارک مافات کنیم. استاد: نه فرق نمی کند، حجب آن را می گوید؛ می گوید: تدارک لازم نیست. تلمیذ: چرا لازم نیست؟!

^۱ جهت اطلاع رجوع شود به وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۶۳، **أَبْوَابُ صِفَاتِ الْقَاضِي وَ مَا يَجُوزُ أَنْ يَقْضَى بِهِ، بَابُ وَجُوبِ التَّوَقُّفِ وَ الْإِحْتِيَاظِ فِي الْقَضَاءِ وَ الْفَتْوَى وَ ...**

استاد: مَنّت است.

تلمیذ: مصلحت فوت شده است!

استاد: **مَنّة علی العباد** برمی دارد.

تلمیذ: وجوب آن را برمی دارد. در حرمت مَنّت صدق می کند.

استاد: چرا؟!

تلمیذ: وقتی که انسان یک مورد شبهه کرد که اینجا حرام است یا حلال، آن وقت این مورد اگر در واقع حرام باشد، در واقع یک مفسده‌ای هست، مفسده را خداوند به واسطه روایت حجب برداشت.

استاد: چرا برمی دارد؟! خب بگوید که بیخود کردی باید بروی کفاره بدهی. بگوید که کار حرام انجام دادی، آمدی شرب خمر کردی، حالا باید بلند بشوی بروی به فقیر کمک کنی.

تلمیذ: حجب دارد.

استاد: خب حجب در مورد وجوب هم می گوید؛ یک وجوب از شخصی فوت شده و انجام نداد، این شخص می تواند به واسطه قضا یا تدارک یا هر چیزی، آن مصلحت فوت شده را تدارک کند. خدا **مَنّة علی العباد** می گوید نمی خواهد قضا کنی، من آن مصلحت را ترمیم می کنم؛ هردوی آن هست.

تلمیذ: یعنی می خواهیم عرض کنیم روایت حجب حتّی تدارک مصالح هم می کند؟!

استاد: بله، منظور همان است چون فرقی نمی کند؛ اگر در قبالش مصلحت ملزومه باشد بر خلاف آنهایی که می گویند نیست ما قائلیم به اینکه در هر وجوبی یک حرمتی هست و در هر حرمتی یک وجوبی هست.

تلمیذ: از باب لازم و ملزوم؟

استاد: بله از باب لازم و ملزوم، در ترک مصلحت ملزومه مفسده موبقه است و در ترک مفسده موبقه مصلحت ملزومه است. اینها لازم و ملزوم همدیگر هستند پس این مطلب در هردوی اینها صادق است.

دیگر مطلب مرحوم آقا ضیاء ماند اگر چه یک مقدار طول دارد إن شاء الله اگر خدا بخواهد برای جلسه

بعد باشد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد